



## باستان‌شناسی متن و رویکرد نقد باستان‌شناختی

وحید عسکر پور<sup>۱</sup>

استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه هنر اسلامی تبریز، ایران

این مقاله به بحث پیرامون خصوصیت‌ها و ویژگی‌های نقد و ارزیابی متون باستان‌شناختی از یک‌سو و قابلیت‌ها و مبنای بهره‌گیری از «بینش باستان‌شناختی» در نقد و سنجش متون رویکردهای انسانی و جریانات اثرگذار نظم‌های گوناگون دانایی از سوی دیگر اختصاص دارد. فرآیند تبدیل برجای‌مانده‌های باستانی به ماده و متن باستان‌شناختی مورد بررسی قرار گرفته و الگوهای این «فرآیندها» به‌مثابه مبنایی برای بحث از شیوه و رویه باستان‌شناسی متن باستان‌شناختی بهره‌برداری شده‌است. پرسش‌های اصلی مقاله عبارتند از: این‌که چه نسبتی میان بینش باستان‌شناختی به مثابه ابزاری برای نقد با متون علوم انسانی برقرار است؟ باستان‌شناسی به‌مثابه یک رویکرد، تا چه میزان بخشی از بدنه علوم انسانی دیگر است و در کجاها از آنها فاصله می‌گیرد؟ جایگاه باستان‌شناسی در اندیشه‌های فلسفی چه بوده و چه شاخصه‌هایی داشته و دارد؟ ضرورت پرداختن به این پرسش‌ها از یک‌سو ماهیت خاص باستان‌شناسی است که همزمان بخشی از رویکردهای علوم انسانی بوده و در عین حال ورای آنها گام برمی‌دارد و از سوی دیگر، بهره‌های قابل توجهی است که در فلسفه از باستان‌شناسی به مثابه یک روش تحلیل متون به‌عمل آمده و عبارت «باستان‌شناسی فلسفی» را در بطن خود پرورانده‌است. اهمیت پرداختن به این موضوع در آن است که می‌تواند مقدمه‌ای باشد بر تشخیص جایگاه واقعی باستان‌شناسی در نسبت با دیگر علوم انسانی و آگاهی یافتن نسبت به آن نوع مؤلفه‌هایی که امکان سربرآوردن بینش باستان‌شناختی را در عرصه‌های گوناگون علوم انسانی فراهم می‌سازد. در این مقاله بحث شده‌است که باستان‌شناسی فلسفی چیزی جدای از باستان‌شناسی نیست و لزومی ندارد آن را با عبارت «دیرین‌شناسی» به فارسی برگرداند. نتایج حاصل از این مقاله عبارتند از: اینکه باستان‌شناسی هرچند به‌طور کل بخشی از علوم انسانی به شمار می‌آید، اما از جنبه‌هایی مهم صرفاً یک علم انسانی نیست، بلکه مادیتی منحصر به فرد را موضوع خود می‌سازد که امکان برآمدن بینشی اساسی‌تر از هر علم انسانی را بدان می‌بخشد. همچنین هرمنوتیک، به‌مثابه مبنای هرگونه فهم مستخرج از رویکردهای انسانی، اساس بینش باستان‌شناختی است و آن را به‌عنوان روشی برای فهم مادیت و یافت‌های زیرین (به یک معنا آرخه‌های گفتارها و گفتارهای علوم انسانی) توانمند می‌سازد. باستان‌شناسی به‌مثابه رویکرد نقد متون سه ویژگی دارد؛ نخست اینکه، میان متن (محتواها و گزاره‌ها و احکام معنادار آن) و ماده (محصول بودن آن و فرآیند شکل‌گیری، توزیع و مصرف متن) در رفت‌وبرگشتی مداوم است؛ دوم اینکه، بافت/ سیاق متن را به‌مثابه کل هرمنوتیک، مبنا و آرخه وجود بخش به وجود مجموعه‌ای از مفاهیم و احکام هم‌نشین با هم در سازه و ساختار متن در نظر می‌گیرد و مؤلف را نیز به‌مثابه بخشی جدایی‌ناپذیر از این فرآیند زایش متن از بافت مورد توجه قرار می‌دهد؛ در نهایت و سوم اینکه، فرآیندهایی مادی را در شکل‌گیری و تراوش مفاهیم و معناها درون متن و همراه با آن مؤثر برمی‌شمارد و به جستجوی آن فرآیندها برمی‌آید.

واژه‌های کلیدی: باستان‌شناسی، نقد، فلسفه، هرمنوتیک، آرخه.

<sup>۱</sup> v.askarpour@tabriziau.ac.ir

## مقدمه

نقد و ارزیابی متون بخشی اساسی از پیکر دانش و یکی از اصلی‌ترین اسباب‌های رشد، پیشرفت و تعالی آن به شمار می‌آید. در این موضوع مناقشه نیست، زیرا هیچ معرفت مکتوبی بدون بازنگری‌ها، بازخوانی‌ها و تلاش‌هایی که برای سنجش و آزمون آن به عمل می‌آید، نمی‌تواند نقاط قوت و ضعف خویش را عیان و شالوده‌ای را برای شکل‌گیری محتوای معرفتی دقیق‌تر و سنجیده‌تر فراهم سازد. باین‌حال، هر متنی و هر نظام دانایی شالوده‌افکن آن متن از خصوصیت‌ها و شاخصه‌های متمایز خویش برخوردار است و نمی‌توان همه متون معرفتی را با یک معیار و ابزار سنجشی از پیش آمده مورد ارزیابی قرار داد. این موضوع به‌ویژه در مورد «باستان‌شناسی» صادق است؛ رویکردی به‌مراتب پیچیده، تودرتو و چالش‌برانگیزتر از هر رویکرد دیگری در ساحت معارف و علوم انسانی و اجتماعی. نه تنها فرآیند آفرینش متن باستان‌شناختی، که نقد آن متن نیز از شاخصه‌هایی متمایز پیروی می‌کند. همچنین، بینش ویژه‌ای که باستان‌شناسی نسبت به جهان عرضه می‌دارد، امکاناتی متمایز را در نقد متون در اختیار می‌گذارد که می‌توان از آن با عنوان نقد باستان‌شناختی یاد کرد. این دو موضوع، مورد بحث مقاله پیش‌رو است.

## بیان مسئله

مسئله این است؛ نقد متن باستان‌شناختی باتوجه به کیفیت‌ها و ویژگی‌های خاص خود، پیچیدگی‌های خاص خود را دارد. این پیچیدگی‌ها موجب می‌شود این نقد خودش به‌شکل گونه‌ای باستان‌شناسی درآید. اما از پیش در ساحت فلسفه اصطلاحی به نام «باستان‌شناسی فلسفی» در زمینه تاریخ تطوّر متافیزیک و اندیشه در مغرب‌زمین در عوض تاریخ تجربی آن مورد بحث قرار گرفته و از این‌رو، نقد باستان‌شناختی متن چیزی جدید و بی‌سابقه نیست. الدن بر اهمیت فضا / مکان در فلسفه هایدگر و اثری که فوکو در وارد ساختن مفهوم باستان‌شناسی به آن از وی پذیرفته اشاره می‌کند و به نقل از خود فوکو بیان می‌کند «باستان‌شناسی به فضا / مکان عام معرفت و پیکربندی‌های خاص آن عطف‌نظر می‌کند» (Elden 2002:97). باستان‌شناسی از اساس نسبت‌هایی فضایی را میان داده‌های مورد مطالعه خویش می‌جوید و دنبال می‌کند. باین‌حال، این موضوع در محافل باستان‌شناختی، حتی میان آن گروه از باستان‌شناسانی که پژوهش‌های خویش را وقف غور و کنکاش در امکان‌های معرفتی این رویکرد ساخته‌اند، این موضوع توجه چندانی را برنیا نگیخته‌است. سالمون در مقدمه کتاب «فلسفه و باستان‌شناسی» می‌گوید باستان‌شناسان نو در تلاش برای علمی‌تر کردن احکام و گزاره‌های خود روی به سوی فلسفه علم آوردند (Salmon<sup>1</sup> 2014). وایلی (Wylie 2002) در بحث از نسبت باستان‌شناسی

و فلسفه، بر توجه باستان‌شناسان به فلسفه علم برای دقت در شیوه ایجاد شواهد باستان‌شناختی معتبر و روش درست استنتاج انگشت تأکید می‌نهد. به نظر می‌رسد این امر، در کنار اثراتی که برای مثال سنت پدیدارشناسی، به‌ویژه متأثر از اندیشه‌های هایدگر ( Oudemans 1996, Thomas 1998, Brück ) (2005, Karlsson 2005) روی جریان‌هایی باستان‌شناختی برجای گذاشته، تنها نسبت برجسته باستان‌شناسی با فلسفه بوده و این پرسش مبنایی همچنان به‌شکلی درخور طرح نشده که نقد باستان‌شناختی از چه مبانی، شاخصه‌ها و ویژگی‌هایی برخوردار است و چطور می‌توان در متون منبعث از معارف و علوم انسانی و اجتماعی از آن بهره‌برد؟

در این مقاله و در بحث پیرامون این مسئله، مواردی مشخص به‌شکلی زنجیروار مورد بررسی و ملاحظه قرار می‌گیرد. ابتدا شرحی از رویکرد «باستان‌شناسی»، معانی و تعابیر گوناگون آن و تبیین «فرآیندهای باستان‌شناختی» به‌مثابه عامل ایجاد ماده و متن این رویکرد به‌عمل می‌آید. این بحث زمینه را برای ملاحظه ویژگی‌های خاص متن باستان‌شناختی و تفاوت‌های شاخص آن با متون دیگر رویکردهای انسانی یا طبیعی فراهم می‌سازد. همین ویژگی‌های خاص، نیاز و ضرورت انجام گونه‌ای «باستان‌شناسی متن باستان‌شناختی» در هنگام نقد و ارزیابی آن با توجه به ویژگی‌های خاص آن متن را عیان می‌سازد. باین‌حال، نشان داده می‌شود که این شکل از باستان‌شناسی متن پیش‌تر در میان متفکران و فلاسفه مورد توجه قرار گرفته‌است.

### پرسش‌ها:

چه چیزی باعث می‌شود یک نقد ذیل عبارت «نقد باستان‌شناختی» قرار گیرد و در این صورت، کدام زوایا در رابطه با آن متن به‌روشنی درمی‌آیند که در غیر آن صورت به‌طور کامل از نظرها پنهان می‌مانند؟ همچنین، باستان‌شناسی به‌مثابه روش نقد از چه ویژگی‌ها و شاخصه‌های اصلی برخوردار است؟

### اهداف و ضرورت‌ها:

هدف از نگارش این مقاله و تلاش برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌های روش‌شناختی در ساحت نقد و سنجش محصولات متنی معارف، ارائه درآمدی پیرامون جایگاه خاص بینش باستان‌شناختی، نه تنها در چارچوب‌های آن رویکرد، بلکه به‌طور کل در ایجاد منظرها و نگرش‌هایی زایا و ثمربخش در تبیین و تحلیل متون دیگر رویکردها و نظم‌های دانایی در ساحت انسانیت است. این امر از آنرو ضرورت دارد که باستان‌شناسی، رویکردی در علوم انسانی است که لزوماً انسان را به‌طور مستقیم موضوع خود نمی‌سازد، بلکه بسترها و بافت‌های الزام‌آور مادی واقع در بطن شکل‌گیری عوالم انسانی را مورد توجه قرار می‌دهد.

همین خصلت خاص باستان‌شناسی است که موجب می‌شود حتی پیش‌از شکل‌گیری آن به عنوان یک رویکرد دانشگاهی معطوف به آثار باستانی، درون چارچوب‌های فلسفی به عنوان نوعی نگاه عمق‌گرا در ترسیم و تحلیل سیر تحول اندیشه‌های فلسفی مورد توجه قرار گیرد.

### مادۀ باستان‌شناسی و متن باستان‌شناختی

باستان‌شناسی یکی از رویکردهای انسانی وقف مطالعه آثار و بقایای مادی برجای مانده از او است. به‌طور کلی و به‌لحاظ معرفت‌شناختی تا به حال چند تعریف کلان درباب این رویکرد، حدود و ثغور و قابلیت‌های آن بیان شده‌است. در یک تعریف، باستان‌شناسی صرفاً شواهدی مادی از فرهنگ‌هایی را بررسی می‌کند که اموری روحانی بوده و دیگر بیش‌ازاین قابل مطالعه نیستند چون صاحبان آنها از میان رفته‌اند (Tylor 1874, Morgan 1877, Childe 1929, Lyman and O'Brien 2004). در این تعریف، صرف توصیف و بیان ویژگی‌ها و شاخصه‌های صوری و هنرمندانه آثار برجای مانده و نمایش شایسته آنها، حق مطلبی است که ادا می‌شود. در یک نگاه دیگر، بقایا و آثار باستانی ابزارهایی برای سازگاری با محیط بودند و در مطالعه آنها می‌توان به حصول معرفت پیرامون شیوه‌های معیشتی - صورت و کارکرد وابسته بدان- (Binford 1962, Clarke 1973, Clarke 2014) و گردش بوم‌شناختی اطلاعات هویتی، اجتماعی و جز آن تزیینات و افزوده‌ها (Sackett 1977, Sackett 1990, Flannery 2009) پی برد. در تعریف یا مجموعه‌ای از تعاریف نوتر اما، که در زمینه‌های حساس به «مادیت» فرهنگ و زندگی انسان روییده (Miller 1987, Buchli and Lucas 2002, Gould and Schiffer 2014)، آثار و بقایای برجای مانده از اساس همان فرهنگ انسان‌های باستانی هستند و باستان‌شناسان با مطالعه دقیق آنها، حتی می‌توانند به کنه وجودی حضور انسان در جهان نائل آیند (Shanks and Tilley 1987, Shanks and Tilley 1992, Thomas 1998)؛ زیرا این مواد و مادیت زندگی انسان است که امکان انسان‌شدن را برای وی فراهم می‌سازد و انسان ضرورتاً موجودی سایبرگی است (Olsen 2012)؛ حتی ذهنیت انسان نیز، بنابراین ادعا و تعریف، جسمیتی دارد (مالافوریس ۱۳۹۳) که همانا یافته‌های باستان‌شناختی بخشی از پیکر آن هستند.

از همان بدو امر زایش این رویکرد، بر سر موضوع راستین آن مناقشه بوده‌است. در یک منظر، آن را صرفاً مطالعه صورت‌های بیرونی، منجمد و منفعل فرهنگ‌های از میان‌رفته دانسته‌اند و در منظری دیگر، بازسازی جوامع گذشته و باز از جانب سوم، پژوهش و شرح سازوکارهای انطباق انسان با محیط از طریق فرهنگ مادی. دقیق‌تر که بنگریم، باستان‌شناسی در بدو امر و در نقطه آغازین، نه می‌تواند دل‌مشغول انسان‌ها، ذهنیت‌ها و نیات، کنش‌ها و منش‌های آنها باشد، نه حتی با مصنوعات که

می‌ساختند و بکار می‌بردند می‌تواند مواجه شود؛ بلکه تنها با قطعاتی ناقص، ناجور و از ریختافتاده آن مصنوعات درون بسترهایی کاملاً فروپاشیده و دچار فرآیندهای دگردیسی فرهنگی و طبیعی بلندمدت شده رو در رو می‌شود. پس به همین اعتبار، خلاف رویکردهای انسانی و طبیعی و ریاضی دیگر، موضوع باستان‌شناسی پدیده‌ای نیست که بدو بدن برمی‌خورد؛ فعال باستان‌شناس، به‌ناگزیر موضوع خود را می‌سازد و می‌کوشد در ابتدا یافته‌های خود را از طریق پشت‌سر گذاشتن فرآیندهایی مشخص و «شسته‌رفته» به داده‌هایی برای مطالعه تبدیل کند؛ یافته‌هایی که در وضعیت کاوش، میان لایه‌های درهم‌تنیده خاک و رسوبات طبیعی، عملاً هرگونه ذهنیتی را پس می‌زنند و معمولاً باستان‌شناس را در خلأ نظری رها می‌کنند.

آنچه باستان‌شناس هنگام نواختن کلنگ و کمچه خویشت بر پیکر خاک در مواجهه با خویشت می‌بیند، نه انسان، نه کنش‌ها و ذهنیات وی، نه حتی مادیت و مصنوعات زندگی او است. او بسترهای سخت و نرم خاک و کلوخ، رده‌های چند سانتی‌متری دیوارهای چینه‌ای و خشتی، فرورفتگی‌های کم قطر و زیاد قطر خاکستر و خاک سوخته و این سو و آن سو، قطعات خرده‌سفال می‌یابد و می‌بیند. همه بینش‌ها و نظرهای معطوف به انسان در این وضعیت درهم‌می‌شکند و باستان‌شناس را با فضایی تهی و معلّق متشکل از قطعاتی مبهم خلع‌ید شده رها می‌کند. مهم است دانستن اینکه مبدأ باستان‌شناسی، آن اشیاء پر زرق و برق و گاه‌گاهی پشت‌ویترین موزه‌ها یا آن روایت‌های کلان پیرامون «سیر انسان در جهان» -عنوان کتابی از چاپلد (چاپلد ۱۳۸۶)- نیست، بلکه همین فضای گنگ درون «گمانه‌هایی» است که خود، نقطه‌ای کوچک از هر محوطه باستان‌شناختی به شمار می‌آید. باستان‌شناس ماده فرهنگی را مطالعه نمی‌کند حتی، بلکه «بقایا» و «پسماندهای» آن را به ناگزیر «سراغاز» -عنوان کتابی از فیگن (فیگن ۱۳۸۲)- کار خویشت می‌سازد.

مادیت مورد مطالعه باستان‌شناس و «فرهنگ مادی» موردنظر وی، پدیده‌هایی هستند که در بطن آنچه «فرآیند باستان‌شناختی» (Shanks 2016) خوانده می‌شود، شکل و صورت می‌گیرد. این فرآیند بیش‌ازهمه دربرگیرنده آن گونه استنتاجی است که بینش یا نظرگاه «بردمیانی» (Raab and Goodyear 1998) نام گرفته و مجموعه گزاره‌هایی است که می‌کوشند میان زمینه‌های زنده و آن قطعات ناجور و مبهم نسبت‌هایی معنادار ایجاد و بدین ترتیب، فضاهای ناقص، خالی و گم‌شده را از نو «باز»-سازی کنند. تا پیش از آغاز و سپری شدن این فرآیند، چیزی به نام ماده مورد مطالعه باستان‌شناسی وجود ندارد. بخش قابل‌توجهی از «فرهنگ مادی» موضوع دل‌مشغولی‌های باستان‌شناختی، عملاً محصول همین فرآیند است. به یک معنا، باستان‌شناس ناگزیر است خود «شاهد» رویدادهایی را که می‌خواهد شرح دهد بسازد.

شاهدسازی باستان‌شناختی بر پایه و مبتنی بر یافته‌هایی که با قرارگیری درون فرآیند باستان‌شناختی به مواد مورد مطالعه آن تبدیل می‌شوند، عملاً دربرگیرنده ایجاد معنا یا معنابخشی هم هست؛ مسیری که با نام‌گذاری، طبقه‌بندی و توصیف مقدماتی آغاز و تا مرحله تفسیر و تأویل نشانه‌شناختی<sup>۱</sup> ادامه می‌یابد. معانی روینده و روینده حول محور پیکر یافته‌ها، توأم و درهم‌تنیده با مادّیت‌یابی آنها شکل می‌گیرند و رفته‌رفته هویدا می‌شوند. بنابراین در باستان‌شناسی، نسبتی پیچیده میان ساخت معنا و کشف آن در پدیده‌های مورد مطالعه وجود دارد. هرچند بخش برجای‌مانده مادّیت جوامع انسانی در قالب یافته‌های باستان‌شناختی، هنگام قرارگیری و مطالعه درون بافت‌های دربرگیرنده‌شان، می‌توانند تا حدودی القای معنا کنند، بخش قابل‌توجهی از معناها در نسبت با آن بقایا درون همان فرآیند باستان‌شناختی و توأم با شکل‌گیری مادّۀ باستان‌شناختی شکل و صورت می‌گیرند. به‌همین دلیل، از همان بدو امر میان مادّه و معنا در باستان‌شناسی هم‌بستگی ناگسستنی وجود دارد.

#### تفاوت متن باستان‌شناختی با متون دیگر رویکردهای انسانی

فرآیندهای «باستان‌شناختی»، از فعالیت‌ها و طراحی پرسش‌های پیش‌از‌کاوش یا بررسی میدانی تا کاوش یا بررسی میدانی، نام‌گذاری، طبقه‌بندی، توصیف، فعالیت‌های آزمایشگاهی، تحلیل‌ها و تفسیرهای کلانتر، در نهایت همراه با ایجاد مادّۀ باستان‌شناختی و معنای آن، به شکل‌گیری لایه‌های گوناگون از متن باستان‌شناختی می‌انجامند. باین‌حال، هرچند باستان‌شناسی رویکردی معرفتی به شمار می‌آید، متنی که از بطن آن پدیدار می‌شود با دیگر رویکردها و شاخه‌های معرفتی تفاوت‌های قابل‌ملاحظه‌ای دارد.

متن باستان‌شناختی، «عقلی» نیست؛ بدین‌معناکه صرفاً از اندیشه‌ورزی و تفلسف منطقی حاصل نمی‌آید. به‌هرمیزان هم که قوۀ اندیش‌ورز یک باستان‌شناس فعال باشد، در نهایت، گرفتاری در لایه‌های گوناگون و گاه بسیار پیچیده محوطه‌های باستان‌شناختی انباشته از قطعات و خرت‌وپرت‌های ناجور و نامعلوم، وی را از روی ابرهای فلسفه‌ورزی و انتزاع به زمین صلب و خشک و خشن امور واقعی پرتاب می‌کند که در نخستین گام حتی داده‌های مطالعه هم نیستند؛ یافته‌هایی پراکنده و صرف، ایزه در معنای اصلیش محسوب می‌شوند. از اتفاق، باستان‌شناس در مواجهه با «زمین خرده‌سفال‌ها»، به‌ناگزیر اندیشه‌ورزی منتزاعانه را به تعلیق درآورده و می‌کوشد پیرامون آن «زمین تکه‌تکه» گفتاری برسازد.

متن باستان‌شناختی «تقلی» هم نیست. روایتی نیست که بر بنیان روایت‌هایی دیگر یا در تحلیل اذکاری موجود پیرامون رویدادهایی خاص برآید. برخورد با لایه‌های آشفته محوطه‌های باستان‌شناختی، هیبوط به وضعیتی پیش‌روایی است؛ آنجا که برجای‌مانده‌های ملموس رویدادهایی کاملاً بی‌نام‌ونشان، خود به‌روایت درنیامده‌شان را جلوه‌گر می‌کنند. روایت به تعبیر ایان هادر (Hodder 1999) نوک کلنگ باستان‌شناس جای دارد. حساسیت‌های او در کنار زدن خاک‌ها و لایه‌ها، شیوه‌های گردآوری یافته‌ها، اهمیت دادن یا ندادن به هر یک از پدیده‌ها (مثل مهم بودن یا نبودن عناصر شیمیایی یک توده خاکستر یا خاک‌هایی با رنگ‌های غیرعادی)، همه‌وهمه جهت روایت‌هایی را که قرار است ایجاد شوند مشخص می‌کند. اما آن روایت‌ها هم از جنس روایات تاریخی نیستند؛ نه رویدادی خاص در زمان/

مکانی مشخص دارند و نه شخصیت‌ها و انسان‌هایی با نام و نشان و معلوم‌الحال را شامل می‌شوند. متن باستان‌شناختی، «عینی و اثبات‌گرا» نیست. شاید در درجهٔ نخست چنین به نظر رسد که باستان‌شناس با «عینیت» آزمون‌پذیر سروکار دارد، درست همچون زیست‌شناس، اما این تنها یک تمثیل صوری و میان‌تهی است. ممکن است باستان‌شناس با «عینیت» مواجه باشد، اما آن عینیت بسیار دور از اثبات‌گرایانه بودن است. عینیت باستان‌شناختی، خلاف عینیت زیست‌شناختی، یک عینیت کامل، روشن و مشخص نیست. برگ برای زیست‌شناس همان‌گونه هست که باید باشد؛ برای مثال، خرده‌سفال رهاشده روی سطح لایه‌ای از خاک گمانهٔ باستان‌شناختی برای باستان‌شناس تنها بخش به‌شدت ناقصی از آن چیزی است که وجود داشته و حتی اگر بتوان فرم و حالت کلی آن را حدس یا بازسازی کرد، باز فاقد زمینه‌ای نیت‌مندانه است که باری درونش ایفای نقش می‌کرد. به‌یک‌اعتبار، پدیده‌ای که موردتوجه باستان‌شناس قرار می‌گیرد در بدو امر، نه عینیتی تمام دارد و نه اثبات‌گرایانه یا تحقق‌پذیر می‌تواند باشد. عینیت به معنای دقیق کلمه امری است که همراه با پشت‌سر گذاشتن فرآیندهای باستان‌شناختی بر پیکر اشیاء ناقص، گسسته و بسیار مبهم می‌نشیند. این موضوع یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های باستان‌شناسی با دیگر رویکردهای معرفتی است که سر در مطالعه و مذاقه در پدیده‌های جهان مادی دارند.

متن باستان‌شناسی، طبیعتاً محصول مشاهده و مصاحبه در زمینه‌های زنده هم نیست. ظاهر امر آن است که آنچه مورد مطالعهٔ باستان‌شناسان قرار می‌گیرد بقایای انسانی برجای‌مانده از گذشته است، اما هنگامی که باستان‌شناس لایه‌های خاک را در محوطه‌های باستانی یکی پس از دیگری برمی‌دارد و برای مثال، خرده‌های سفال را مقابل خویش می‌یابد، نه ذهنیت انسان سازنده یا به‌کاربرندهٔ آن بر وی متجلی می‌شود و نه حتی کنش‌های حول محور آن چه حین فرآیندهای ساخت یا استفاده از آن. اما این «آن» موردنظر حتی بخش کوچکی از مصنوع «اصلی» هم نیست. پس در اینجا تقریباً با هیچ‌کدام از اجزاء هیچ زمینهٔ انسانی زنده‌ای مواجه نیستیم.

پس متن باستان‌شناختی چه ماهیتی دارد اگر هیچ‌یک از موارد بالا نیست؟ فرآیندهای باستان‌شناختی یافته‌ها را به مواد باستان‌شناختی تبدیل و به آنها معنا می‌بخشند. این کار با استنتاج‌های «میان‌برد» صورت می‌پذیرد که طیف گسترده‌ای از گزاره‌ها را، از رفتارشناسی تا قوم‌شناسی، منابع تاریخی، باستان‌شناسی تجربی و در نهایت، پدیدارشناسی و رویکردهای همدلانه شامل می‌شود. ساختن و معنابخشی، آثار خیال‌ورزی خلاق انسان هستند. باستان‌شناسی به‌یک‌معنا، در ذات خویش تجربهٔ موزه‌ها (الهگان خلاقیت و آفرینش‌گری هنرمندانهٔ مجمع خدایان یونانی) از بقایای مادی، در شکل ایجاد «یادمان»، «خاطره» و گونه‌ای «گذشته در حال» است. تفاوتی ندارد «باز-سازی

نظام‌های معیشتی یا اقتصادی موردنظر باشد یا هنجارها، آداب و رسوم دینی و اعتقادی؛ در هر صورت کار خلاقانه آفرینش‌گری، در ذات گونه‌ای خیال‌ورزی باستان‌شناختی جای دارد؛ خلاقیتی که برای پر کردن بی‌شمار جای خالی و مفقود، از پیکر بقایای مثله‌شده و قطعه‌قطعه برجای مانده از گذشته گرفته تا کنش‌ها و کنشگران و نیت‌های آنها که مصنوعات و موادی را به بار آورده که آن بقایای برجای مانده ردی و نشانی از آن هستند، اعمال می‌شود و به کار می‌افتد. از همان بدو امر، باستان‌شناسی نمی‌تواند یک رویکرد عقلی، نقلی یا تجربی ناب باشد؛ یادمان‌بودن، خاطره‌های فردی و جمعی، استعاره‌های جمعی پیرامون بقایای برجای مانده از گذشته، نسبت‌ها و پیوندهایی که باستان‌شناسان میان یافته‌های ناقص و مبهم برقرار می‌کنند تا روایت‌هایی معنادار بسازند، همه و همه بخشی از گونه‌ای فهم خلاقانه و آفرینش‌گرانه «گذشته»‌ای به شمار می‌آید که از همان بقایای متکثر و پراکنده آغاز و به «انسان‌بودن» و «انسان‌شدن» خاتمه می‌یابد.

#### باستان‌شناسی متن باستان‌شناختی

بر همین اساس، عنصری در «اندیشیدن باستان‌شناختی» وجود دارد که وی را توانی مضاعف در تأمل پیرامون خودش می‌بخشد. باستان‌شناختی-اندیشی، از یک سو فراخوانی ویرانه‌ها است و از سوی دیگر حصول «اصالت»<sup>۱</sup> از طریق نقب‌زنی به عمق (Shanks 2016). متن باستان‌شناختی، نه تنها یکی از محصولات فرآیند باستان‌شناختی، که خودش ماده‌ای فرهنگی درون یک بافت / سیاق انسانی خاص است. نفس فرآیند نگارش متن باستان‌شناختی یعنی درگیر شدن در توجه به و گزینش یافته یا باقیمانده‌ای از گذشته برای آنکه به مدرک، شاهد، گواه یا یادمانی در نسبت با امری معاصر جلوه‌گر شده و نورافشانی کند. در جریان نگارش متن -از گزارش مقدماتی بررسی و کاوش گرفته تا متون تکمیلی تحلیلی و تفسیری، تا متونی پیرامون آن متون تحلیلی و تفسیری- بخشی از فرآیندهای تبدیل شدن داده‌های باستان‌شناختی به «مدرکی از» یا «شاهدی برای» امری مفروض، درون زمینه‌ای اجتماعی و مشخص تحقق می‌یابد.

متن باستان‌شناختی عبارت‌است از تبدیل بقایا و برجای مانده‌های باستانی به معنا که از طریق کاربرد زبان صورت می‌گیرد. اما مراد از زبان قابلیت مادرزادی تکلم نیست، بلکه «مهارت» بکارگیری صرف، نحو، دستورزبان و معانی بیان برای ایجاد و انتقال معنایی نیت‌مندانه و مشخص است. (Tilley 2014)<sup>۲</sup> این به کارگیری ماهرانه، «گفتمان» منظم اجتماعی را شکل می‌دهد که منظومه‌ای از روایت‌ها

#### 1. Authenticity.

۱. ارسطو واژه «تخنه» را در زمینه مهارت در به کارگیری زبان می‌فهمد و این واژه بعدها به فن و صنعت بسط

می‌یابد



و بیان‌های کلامی گوناگون، در ظاهر متکثر و با باطنی منسجم را امکان‌پذیر می‌کند. سازوکارهای زایش مصادیق «میراث»، ایجاد یادمان، به‌خاطر‌سپاری و فراموشی، هویت قومی، ملی یا سرزمینی (Buchli and Lucas 2002)، بخشی جدایی‌ناپذیر از پیکر گفتمانی هستند که ماده و معنای باستان‌شناختی در بطن آن به متن تبدیل می‌شود. بدین ترتیب، متن باستان‌شناختی نیز شباهت اندکی به متون «علمی» در معنای رویکردهای عینی‌گرا یا اثباتی دارد. جهت‌داری گفتمانی متن باستان‌شناختی، امری است که هنگام تقریر آن لازم است مورد توجه قرار گیرد.

همان‌طور که آثار باستانی معانی کارکردی، نمادین/نمایه‌ای و عملیاتی (Hodder and Hutson 2003) خویش را از نسبتی که با بافت/سیاق تظاهرشان می‌یابند دریافت می‌دارند، متن باستان‌شناختی معطوف به آنها نیز اثری است برآمده از یک سیاق معرفت‌شناختی و نظام دانایی مشخص و جهت‌دار. درون این سیاق معرفت‌شناختی، که حتی در بیش‌تر موارد سویه‌های اجتماعی-سیاسی نیز به خود می‌پذیرد - برای مثال در مورد نقش و جایگاه باستان‌شناسی در برسازش هویت‌های ملی‌گرایانه آسیای غربی در دو سده اخیر بنگرید به: (عسکری‌پور ۱۳۸۶، ۲۰۰۷، Goode). نگاه باستان‌شناختی افکندن به متون باستان‌شناختی، تلقی آنها به‌مثابه عناصری از فرهنگ مادی جامعه تولیدگرشان، کنکاش در وضعیت‌های انسانی است که به آنها امکان وجودی چنان که هستند بخشیده است. مادیت این متون، همان تظاهرشان درون یک وضعیت انسانی مشخص، زمان‌مند و مکان‌مند است. درون این وضعیت، نام‌گذاری‌ها، مفاهیم، حضور و غیاب تصاویر و طرح‌ها، تأکید و برجسته‌سازی، محو یا کم‌رنگ‌سازی اسم‌ها و نشان‌ها، موادی برای باستان‌شناسی متن باستان‌شناختی هستند که باید درون سیاق‌های خویش لایه به لایه، لایه‌نگاری و در نسبت با یکدیگر تحلیل و تفسیر شوند. حتی زمینه‌های نظری، روش‌شناختی، منابع تأمین اعتبارات مالی برای انجام پروژه‌ها یا انتشار و نتایج مقدماتی و تکمیلی-تفسیری، شیوه‌ها و بافت‌های تبلیغی یا تعلیمی مصرف‌کنندگان آنها، همه‌وهمه لایه‌هایی هستند که مفاهیم، نام‌ها، تصاویر و طرح‌ها و نسبت موجود میان آنها را باید درون‌شان مورد تقریر و تحلیلی باستان‌شناختی قرار داد، اما پیش‌از آنکه باستان‌شناسی متن باستان‌شناختی چنین نظریه‌پردازی شود، در ساحت تاریخ فلسفه، متفکرانی پیش‌تر به ظرفیت‌های گرانقدر این مفهوم و رویکرد پی و از آن بهره‌برده‌اند.

#### باستان‌شناسی فلسفی و تاریخ اندیشه

اصطلاح باستان‌شناسی و بهره‌گیری از آن جدید نیست. این ترکیب که ترجمه‌ای از «آرکئولوژی» است، بنابه نقل ملاصالحی (ملاصالحی ۱۳۹۴) که خود گویا بر کتاب کورس درباب «باستان‌شناسی پیش از تاریخ یونان» بنیان دارد، در صورت «آرکئولوگین» مطابق با اندیشه توسیدید، «روایت و حکایت و بیان رویدادهای گذشته و کهن تعریف شده‌بود» (همان: ۸۲). افلاطون هم آرکئولوژی را به «دانش گذشته‌های دور» مربوط و آن را به «قصه‌های دلپذیر پریان مادر بزرگ‌ها تعبیر می‌کند» (همان). اما در چند سال اخیر، با ترجمه برخی آثار میشل فوکو، متفکر فرانسوی معاصر به فارسی، بهره‌ای که وی از این اصطلاح برده به «دیرین‌شناسی» برگردان شده‌است. این برگردان هم نادرست و هم غلط‌انداز است.

نادرست از این‌رو که دیرین‌شناسی پیش‌تر معادل «پالئولوژی» برگزیده شده و غلط انداز هم از این‌رو که چنین در ذهن متبادر می‌کند که گویی مراد از آرکئولوژی در متون فیلسوفان، جدا و غیر از آن چیزی است که به‌مثابه رویکردی انسانی معطوف به آثار برجای‌مانده از گذشتگان رایج است. درحالی‌که، هم بهره‌افلاطون از این واژه، هم آنچه کانت از آن مراد دارد، هم تلقی میشل فوکو از آن، چنانکه در ادامه خواهد آمد، عیناً و ماهیتاً و قطعاً با همان رویکردی که در فارسی «باستان‌شناسی» می‌خوانیم و می‌دانیم یکی و برابر است.

امانوئل کانت در رساله‌ای نیمه‌کاره که اواخر عمر خویش درباب «پیشرفت متافیزیک در آلمان یک‌سده‌ اخیر» نگاشت، منظور خویش را از باستان‌شناسی فلسفی «دانشی می‌داند نسبت به آن چیزی که فرم خاصی از اندیشه را ضروری می‌کند» (Malinconico 2012). مالینکونیکو ریشه‌ی این تلقی کانت را در تمایزی بنیادین می‌داند که میان تجربه و خرد برقرار می‌سازد و در بیان سیر فلسفه، قائل به تاریخ فلسفه در تقابل با باستان‌شناسی فلسفه است؛ تاریخ تجربی فلسفه از چگونگی و شیوه‌ای که تاکنون فیلسوفی فلسفه‌ورزی کرده می‌پرسد؛ درحالی‌که باستان‌شناسی خردمندانه فلسفی معطوف است به ضرورت خود چیزها و اینکه چرا بدین‌شکل فلسفه‌ورزی شده و نه به‌شیوه‌ای دیگر. کانت بدین‌ترتیب می‌خواهد با انجام «کاوشی باستان‌شناختی»، چیزی مدفون، پنهان و فراموش‌شده را که در خرد بنیان دارد باز یابد؛ «اصلی مبنایی»<sup>۱</sup> که همان خرد ناب و جهان‌شمول انسانی است.

در جایی گفته شده که فوکو هنگام تبدیل «باستان‌شناسی» به روشی برای شرح سیر اندیشه در مغرب‌زمین، از فروید اثرپذیرفته‌است (McQuillan 2010, Malinconico 2012). فروید باستان‌شناسی را به‌واسطه‌ی دوست نزدیک و صمیمی خویش، آرتور اوانز - کاوشگر محوطه‌هایی چون مینوس در جزیره‌ی کرت - به‌خوبی می‌شناخت و زمان‌های بسیاری را صرف مذاقه در آثار مکشوفه، به‌ویژه پیکرها می‌ساخت (Thomas 2004). او حتی متأثر از لایه‌نگاری محوطه‌های باستان‌شناختی، کاوش در آن صورت‌های پنهان و نادیدنی و مدفون از انسان و آشکارسازی مجددشان، لایه‌هایی برای ذهن مجسم و ناخودآگاه را چونان بطون محوطه‌های باستان‌شناختی، مملو از قطعات ناجور، پراکنده، تکه‌تکه اما واقعی از انباشت‌های فرهنگی، زیرین‌ترین لایه‌ی ذهن دانست، اما همان‌طور که مالینکونیکو (۲۰۱۲) هم متذکر شده، فوکو در مصاحبه‌ای که با «نقد کتاب نیویورک تایمز» انجام داد، به این نکته اشاره کرد که باستان‌شناسی فلسفی را نه از فروید، که مستقیماً از کانت اقتباس کرده و هرچند از منبع موردنظر یاد نمی‌کند، منظورش همان رساله‌ی ناتمامی بود که پیش‌تر بدان اشاره شد. فوکو در ظاهر آشنایی دقیق از فرآیندهای باستان‌شناختی، به‌ویژه تجربه‌ی کاوش محوطه‌های باستانی دارد و توصیفی نسبتاً دقیق از آن در مقدمه‌ی کتاب خویش با عنوان «باستان‌شناسی دانش» (Foucault 1972) ارائه می‌دهد.

برای فوکو روش خاص و ویژه باستان‌شناسی در نسبتی که با گذشته برقرار می‌سازد مهم است

## 1. Basic principle.

(Malinconico 2012). او از کانت می‌آموزد که باستان‌شناسی فلسفی می‌تواند فرم‌های اندیشه‌ی روی سطح را کاوش کند و به اصول مبنایی از نظر پنهان و مدفون، درعین‌حال مقوم آنها پرتو افکند. اما خلاف کانت، هرگز اصلی خردمندانه و جهان‌شمول را نمی‌پذیرد و توضیح می‌دهد باستان‌شناسی روش واقعی خودش را دارد و عملاً از سه‌ویژگی خاص برخوردار است که به هیچ اصل مبنایی جهان‌شمولی نمی‌انجامد: نخست، کاوشی در امور پنهان و مدفون، باین‌حال متکثر و ناجور است؛ دوم، لایه‌های محوطه‌های باستان‌شناختی نمایانگر «گسستگی‌ها در جای پیوستگی‌ها» هستند؛ سوم، در محوطه‌های باستان‌شناختی، یک شیء خاص در بافت‌های گوناگون معانی متفاوتی می‌گیرد و برهمین‌اساس، یک مفهوم در بافت‌های گوناگون کشف خویش امری متفاوت است. به‌زعم وی، در هنگام کاوش و پیش‌از‌تحمیل روایت‌های تاریخی، هر شیء مکشوفی در کنار دیگر اشیاء به یک‌اندازه ارزش و اهمیت دارد و شیوه‌ی قرارگیری آنها کنار هم نیز فاقد هرگونه ضرورت جهان‌شمولی است که کانت به‌عنوان اصل مبنایی دنبالش بود. در تعبیر فوکو از تحولات فلسفی، اندیشه لزوماً در طول زمان پیشرفت نمی‌کند، بلکه مفاهیم درون بافت‌های گفتمانی مختلف معانی و تعابیر متفاوتی می‌یابند و تنها با دیگر مفاهیم موجود در یک بافت یا لایه‌ی گفتمانی «هم‌عصر» انسجام و یکپارچگی دارند.

سنت باستان‌شناسی فلسفی اکنون به وسیله‌ی فیلسوف و متفکر معاصر ایتالیایی، جورجو آگامبن پی‌گیری می‌شود. وی ابتدا به آرخه به‌مثابه خاستگاه توجه می‌کند و بر آن است که علوم، به‌ویژه علوم‌ی نظیر زبان‌شناسی، تاریخ، انسان‌شناسی و روان‌درمانی «خاستگاه» موضوع خویش را به عنوان «چیزی مقدم‌بر» نظم دانایی خود اخراج می‌کنند تا خودشان را تعریف کنند و از یکپارچگی نظم‌ی که بر اشیاء پژوهش‌های خود تحمیل می‌کنند محافظت نمایند. تنها با تعریف «آغاز» یک علم در تضاد با آنچه پیشتر وجود داشت می‌توان عرصه خاصی از پژوهش را تحدید کرد. اکنون، آرخه، همان بخش جدا و اخراج‌شده، به‌عنوان چیزی مدفون و پنهان از نظر دور می‌ماند. باستان‌شناسی فلسفی با کاوش در اعماق یک نظم دانایی خاص، آن نیمه‌ی پنهان را کاوش کرده و موجب از کاراندازی نیمه‌ی دیگر آن نظم دانایی می‌شود (Agamben 2016).

به تعبیر مک‌کوئیلان (McQuillan 2010)، «آنچه برای آگامبن درباره‌ی باستان‌شناسی امری محوری به شمار می‌آید، جنبش آزادی<sup>۱</sup> است که فوکو به رویاها و خیال‌ورزی نسبت می‌دهد. باستان‌شناسی از طریق این جنبش، گذشته را به‌عنوان برون‌فکنی<sup>۲</sup> اکنونی جلوه‌گر می‌کند که خود اکنون را در خویش دارد. اکنون، با تبدیل‌ساختن گذشته به خاستگاه نظم کنونی، درعین‌حال اخراج

---

1. movement of freedom.  
2. Projection.

گذشته به‌عنوان دیگری در نسبت با آن نظم، آغازی برای خود ترتیب می‌دهد و آن را از گزند ملاحظات نقادانه حفظ می‌کند». خود آگامبن در یادداشتی با‌عنوان «معاصر چیست؟» (Agamben 2010) مدعی می‌شود که ورود به اکنون، لزوماً در صورت گونه‌ای باستان‌شناسی متجلی می‌شود، اما عودت به گذشته‌ای تاریخی نیست، بلکه بازگشت به آن بخشی از اکنون است که مطلقاً ناتوان از زندگی‌اش هستیم. به تعبیر مک‌کوئیلان (McQuillan 2010)، نزد آگامبن باستان‌شناسی گذشته را چونان اثری داستانی و برساخته‌ای ادبی نمایان می‌کند که نه گذشته‌ای در خویش اصیل، که «گذشته‌ای معاصر» (به‌تعبیر نگارنده این مقاله) را به روایتی بسیار جایگزین‌پذیر تبدیل می‌کند.

باستان‌شناسی، همان باستان‌شناسی است آنگاه که وارد فلسفه می‌شود و قصد فیلسوفان نیز آن است که همان بماند و مقابل روایت‌های شسته و رفته، پیوسته و خود-اصیل-تظاهرکننده تاریخی قدعلم کرده و بنیان‌ها و آرخه‌های متکثر، بافت‌مند و اکنون از نظرها پنهان و مدفون مفاهیم روی سطح را از نو بازیافته و آن مفاهیم را به‌واسطه همان خاستگاه‌های اخراج‌شده و زیرین‌شان از نو بشناسد و حتی از کار ببندازد. نیازی نیست آرکئولوژی را آنگاه که روی جلد یک کتاب یا رساله فلسفی می‌نشیند دیرین‌شناسی ترجمه کرد؛ بلکه ضروری‌تر، تحصیل شناختی بنیادین‌تر و اصیل‌تر از باستان‌شناسی به‌مثابه رویکردی انسانی است که نه‌تنها یک رویکرد، که نوعی بینش متمایز نسبت به پدیده‌های انسان و جهان است.

### هرمنوتیک، نقد و سنجش باستان‌شناختی متون

باستان‌شناسی بنا بر ماهیت خویش، نمونه‌ای مثالین از فهمی به شمار می‌آید که مبتنی بر چرخه‌های هرمنوتیک حاصل می‌شود. به یک‌معنا، آنچه پیش‌تر با عبارت «بینش باستان‌شناختی» معرفی شد، از اساس خصلتی هرمنوتیک دارد. همه آن قطعات ناجور و ناقص و مبهمی که به‌عنوان برجای‌مانده‌های گذشته، نوک کلنگ باستان‌شناس را لمس می‌کند، جزئی بافتمند است که درون معرفت پیشینی باستان‌شناس کاوش‌گر آن جای می‌گیرد. تندیسک زنانه‌ای که در لایه‌ای از محوطه‌ای باستان‌شناختی کشف می‌شود، مواجه می‌شود با تلاش باستان‌شناسی که در یک افق دانشی خاص و متعلق به خودش درک و دانشی ویژه نسبت به زن-بودن، بدن زنانه و زنانگی دارد و مبتنی بر همان درک و دانش، در فهم آن تندیسک زنانه می‌کوشد. در این بده و بستان هرمنوتیک، تندیسک درون بافت باستان‌شناختی خویش، به تعبیر هادر (Hodder 1991)، آنگاه که باستان‌شناس می‌خواهد مبتنی بر زمینه‌های فکری-معرفتی و افق دانایی خودش آن را بفهمد و تفسیر کند، خویش را به‌مثابه «دیگری» دارای عینیت مختص به خویش و مستقل -چنانکه ریکور در نسبت با استقلال متن از مؤلف بیان داشته (ریکور ۱۳۸۳)- نمایان ساخته و موجب تغییر در همان زمینه‌های فکری-معرفتی باستان‌شناس نیز

می‌شود.

همین حرکت رفت و برگشتی که از جزء بافت‌مند شیء باستانی و کل معرفت پیشینی و افق‌مند باستان‌شناسی وجود دارد که عزم فهم آن می‌کند، در مواجهه با متن باستان‌شناختی نیز جاری است. متن باستان‌شناختی، احکام، گزاره‌ها و استنتاج‌های پیوسته با تصاویر، طرح‌ها و نمودارهایش، محصولات نهایی فهم یک باستان‌شناس خاص است که درون یک سنت گفتمانی خاص برای فهم بقایای برجای‌مانده از گذشته، ناگزیر وارد چرخه‌ای هرمنوتیک می‌شود. اما خود این «متن» به محض تکمیل شدن از چنگال مؤلف خویش می‌گریزد. این گریختن اما موجب مرگ مؤلف در معنای موردنظر هنگام تفسیر متون مقدس یا ادبی نمی‌شود؛ حتی این گریز هم خصلتی باستان‌شناختی دارد. از یک سو، راه برای باستان‌شناسی آن متن باستان‌شناختی و مؤلف آن [زمینه‌های فکری-اجتماعی و فرهنگی وی] وجود دارد که فی‌نفسه از اساس بر چرخه‌ای هرمنوتیک بنیان دارد - رفت و برگشت از «ماده متن» به زمینه [اجتماعی-فرهنگی] باستان‌شناس مؤلف آن - و از سوی دیگر، همه آن متن می‌تواند به واسطه یک باستان‌شناس دیگر به صرف تصاویر، اشکال و جداولش تقلیل یابد و متنی بدیل و گاهی حتی فاقد هرگونه ارتباط با متن اول، مبتنی بر زمینه‌هایی از معرفت پیشینی کاملاً متفاوت نگارش یابد و برخیزد. به جرأت می‌توان گفت، متن هیچ رویکرد دیگری، انسانی یا طبیعی، به اندازه یک متن باستان‌شناختی قابلیت محوشدن و نادیده‌انگاشته شدن به هزینه عطف توجه محوری بر تصاویر و اشکال آثار باستانی و جوب‌بخشنده به آن را ندارد. در این معنا، حتی نقد و سنجش متن باستان‌شناختی نیز، به‌ویژه اگر به وسیله یک باستان‌شناس دیگر صورت‌پذیرد، متمایز از نقد و سنجش در بسیاری از حیطه‌ها و رویکردهای علمی و ادبی دیگر است. متن را می‌توان فاکتور گرفت؛ معانی آن را به حالت تعلیق درآورد؛ احکام و گزاره‌های آن را نخواند و تقریر نکرد؛ و مستقیماً تصاویر و اشکال را مبنای ایجاد متنی دیگر ساخت. هرچند گزینش و چینش آن تصاویر و اشکال در متن اول تصادفی نه، که از اساس محصول چرخه‌ای هرمنوتیک سفت و سخت درون یک سنت گفتمانی مشخص بوده، اما همین قابلیت انفصال بنیادین میان متن و تصویر، عملاً آن چینش و گزینش را به وضعیتی طبیعی و خنثی تبدیل می‌کند، به نحوی که می‌توان براساس آن متنی دیگر، کاملاً متفاوت و حتی بی‌تفاوت نسبت به متن نخست و مؤلف آن نگاشت. پیچیدگی این روند در آن است که، هرچند در متن نخست نسبتی مستقیم میان مؤلف و اثر مورد مطالعه - موزه‌ای یا برآمده از کاوشی باستان‌شناختی - مفروض است، در دومی میان مؤلف و تصویر آن اثر که خودش از زاویه دید مشخصی بیرون آمده همان نسبت برقرار و ماده باستان‌شناختی سازنده معنای متن اولی، عملاً گم می‌شود. در اینجا نه تنها مؤلف، که متن هم محو می‌شود و تنها تصویری از ماده‌ای باستان‌شناختی برجای می‌ماند که مبنای سربرآوردن متنی دیگر

### نقد باستان‌شناختی و متن انسانی

با توجه به همه مطالب پیشین، روشن می‌شود که باستان‌شناسی، ورای آنکه صرفاً رویکردی انسانی وقف مطالعه آثار باستانی برجای‌مانده از فرهنگ‌ها و تمدن‌های گذشته باشد، بینش و منشی خاص در نقد و سنجش هر متن انسانی و اندیشه و نظم فکری خاصی است. هرمنوتیک و حرکت رفت‌وبرگشتی میان جزء دیگری و درعین‌حال بافتمند و مستقل و کل بستر و زمینه‌ای گفتمانی و منسجم، اساس این بینش و منش را شکل می‌دهد و امکان پردازش چارچوبی در نقد و بررسی اندیشه‌ها و نظام‌های فکری فراهم می‌سازد که به «باستان‌شناسی فلسفی» نام بردار شده‌است.

از این بینش و منش خاص می‌توان با عبارت «نقد باستان‌شناختی» نیز یاد کرد. نقد باستان‌شناختی لزوماً به معنای نقد و داوری متون باستان‌شناختی نیست - هرچند به‌طورحتم یکی از مهم‌ترین بخش‌های آن، همین نقد و داوری پیچیده متون باستان‌شناختی، یا به تعبیری باستان‌شناسی متن باستان‌شناختی محسوب می‌شود - بلکه فراتر از آن، می‌تواند هر متنی و از آن مهم‌تر، هر نظم دانایی و گفتمان مسلط بر آن را شامل شده و در تیررس هدف خود قراردهد. نقد باستان‌شناختی سه ویژگی مشخص و ویژه دارد که در بخش‌های پیشین این مقاله به‌شکلی تلویحی موردتوجه قرار گرفت و اکنون چنین خلاصه می‌شود:

نخست، در نقد باستان‌شناختی، محتواها، گزاره‌ها، مفاهیم و معناهای سازنده آن متن، نه به لحاظ شیوه و طرز بیان، که بنابر چرایی وجودشان و علل مبنایی نسبت‌هایی که میان‌شان برقرار شده سنجیده می‌شود. نه تنها مؤلف از متن جدا نمی‌شود، نه تنها متن به تمامی به تجربه انفسی<sup>۱</sup> مفسر، منتقد یا تحلیل‌گر سپرده نمی‌شود، که برعکس، همه اجزاء تشکیل‌دهنده آن، از جمله و در ترکیب با مؤلفش، به‌مثابه یک «دیگری» مستقل برآمده و حاضر درون بافتی مشخص به‌رسمیت شناخته شده و نسبت به واکاوی، کنکاش و کاوش در لایه‌های زیرین برای دستیابی به نیمه اخراج‌شده و پنهان و مدفون و درعین‌حال بنیان‌گذار آن اقدامی باستان‌شناختی صورت می‌گیرد.

دوم، باتوجه و مطابق با مورد نخست، نقد باستان‌شناختی از اساسی هرمنوتیک برخوردار است. منتقد به کاوش در لایه‌های زیرین و پنهان، اما سازنده و شالوده‌بخش به متن موردنظر به‌مثابه یک «دیگری» ناشناخته همت می‌گمارد و باین‌حال، در این کار از گونه‌ای معرفت پیشین و حتی هم‌دلی پدیدارشناختی نسبت به آن متن سود می‌جوید تا درهم‌تنیدگی افق‌ها تحقق یابد، اما در این مسیر و

حرکت چرخشی، تنها آن متن نیست که به فهم درمی‌آید، بلکه خودش موجب ایجاد تغییراتی در زمینه و معرفت پیشین منتقد یا تحلیل‌گر نیز می‌شود.

سوم، متن و مفاهیم درون آن، ماده‌هایی با کارکردهای مشخص درون بافت‌هایی معلوم در نظر می‌آید. همانطور که فرآیندهای باستان‌شناختی موجب تبدیل شدن برجای‌مانده‌های باستانی به ماده‌های باستان‌شناختی شده و در جریان این دگردیسی، همچون کوزه‌های سفالین که رطوبت از بطن آن به بیرون می‌تراود، توأمان معانی و مفاهیمی مشخص نیز از بطن آن ماده‌ها تراوش می‌کند، متن نیز در مواجهه با نقد باستان‌شناختی به ماده‌ای با اجزائی تبدیل می‌شود که درون بافتی مشخص فرآیندهایی را پشت‌سر گذاشته و معانی و مفاهیمی از درونش به بیرون تراویده که رد و نشان همان بافت مشخص [یا زمینه گفتمانی] را بر پیشانی دارد. حرکت از معناها و منظوره‌های محتواها و مفاهیم متن به مادیت بافتمند آن و بالعکس، تلاشی باستان‌شناختی برای کشف آن چیزهای مدفون‌شده‌ای است که علت‌های بنیادین سربرآوردن آن معناها و کنار هم قرارگرفتن آن مفاهیم به‌جا و در عوض مفاهیمی دیگر هستند و به‌یک‌معنا، آرخه‌های آن متن را شکل می‌دهند.

#### نتیجه‌گیری

باستان‌شناسی فرآیندی است که برجای‌مانده‌های باستانی را به ماده‌هایی برای خود تبدیل می‌کند، درحالی که از درون آن ماده‌ها نیز معنایی شکل‌گرفته و بدین‌شکل، زمینه برای ایجاد متن باستان‌شناختی فراهم می‌آید. متن باستان‌شناختی متفاوت از دیگر متون علوم انسانی یا طبیعی، عقلی، نقلی، عینی‌گرا و اثباتی ناب است؛ در متن باستان‌شناختی با توجه به سلطه استنتاج میان‌برد و قوه خیال خلاقه باستان‌شناس در همان بطن فرآیند باستان‌شناختی، از بدو امر گونه‌ای آفرینش فرهنگی به شمار می‌آید. باتوجه به این که متن باستان‌شناختی نیز به یک‌معنا، محصولی فرهنگی است، می‌توان به‌گونه‌ای باستان‌شناختی-اندیشی بدان عطف‌نظر و لایه‌های گوناگون آن را کاوش کرده و مورد بررسی باستان‌شناختی قرارداد. مادیت متن باستان‌شناختی و ابعاد و لایه‌های گوناگون آن می‌تواند مورد کنکاشی باستان‌شناختی قرارگیرد. این امر را برخی متفکران و فلاسفه در رابطه با «باستان‌شناسی» پی برده و در زمان‌های مختلف کوشیده‌اند چارچوب‌ها و روش‌های این رویکرد را به‌مثابه ابزاری خردمندانانه در ترسیم سیر تحول و تغییر شیوه‌ها و دوره‌های اندیشه‌ورزی فلسفی اقتباس کرده و به‌کار ببرند. باستان‌شناسی یک متن، همچون باستان‌شناسی به‌مثابه یک رویکرد انسانی، در اساس خویش نحوی هرمنوتیک دارد. این وضعیت هرمنوتیک در نگاه باستان‌شناختی به همه متون هست، اما در مورد متون باستان‌شناختی شدت قابل‌توجهی می‌یابد. باتوجه به پیوستگی متزلزل تصویر و کلمه در متن باستان‌شناختی، اینکه تصویر جای ماده باستان‌شناختی را بگیرد و متن نیز به قیمت تصویر گم شود، در

مورد متون باستان‌شناختی معمول است. در نهایت، نقد باستان‌شناختی مادّیت متن را درون بافت/سیاقی از یک وضعیّت انسانی مشخص که از درونش برآمده یا در درونش مصرف می‌شود نسبت به محتوا و احکام آن اولویت می‌بخشد. بینش باستان‌شناختی می‌تواند باب نوینی را برای بررسی و پیگیری جریان‌های واقع در بطن ایجاد یک متن در وضعیّت انسانی بگشاید و آنجا که تاریخ یک نظم معرفتی خاص از نقب زدن به عمق، گمانه‌زنی و لایه‌نگاری آن و بیرون کشیدن قطعات بنیادین سازنده‌اش ناتوان است، مادّیت زایش مفاهیم و احکام و گزاره‌های انسانی را برملاسازد.

### منابع

۱. چایلد، و. (۱۳۸۶). انسان خود را می‌سازد، امیرکبیر.
۲. ریکور، پ. (۱۳۸۳). زمان و حکایت، گام نو.
۳. عسکرپور، و. (۱۳۸۶). «سیاست باستان‌شناسی: از روایت گذشته تا اثربخشی اجتماعی»، باستان‌پژوهی ۲(۴): ۴۹-۵۷.
۴. فیگن، ب. (۱۳۸۲). سرآغاز: درآمدی بر باستان‌شناسی، انتشارات سمت.
۵. مالافوریس، ل. (۱۳۹۳). چگونه اشیاء ذهن را شکل می‌دهند، نظریه‌گیرایش مادّی، دانشگاه هنر اسلامی تبریز.
۶. ملاصالحی، ح. ا. (۱۳۹۴). باستان‌شناسی در صافی جستارهای فلسفی، نگارستان اندیشه.
7. Agamben, G. (2010). *Nudities*, Stanford University Press.
8. Agamben, G. (2016). *The use of bodies*, Stanford University Press.
9. Binford, L. R. (1962). "Archaeology as anthropology." *American antiquity* 28(2): 217-225.
10. Brück, J. (2005). "Experiencing the past? The development of a phenomenological archaeology in British prehistory." *Archaeological dialogues* 12(1): 45-72.
11. Buchli, V. and G. Lucas (2002). *Archaeologies of the contemporary past*, Routledge.
12. Childe, V. G. (1929). *The Danube in prehistory*, Clarendon Press.
13. Clarke, D. (1973). "Archaeology: the loss of innocence." *Antiquity* 47(185): 6.
14. Clarke, D. L. (2014). *Analytical archaeology*, Routledge.
15. Elden, S. (2002). *Mapping the Present: Heidegger, Foucault and the Project of a Spatial History*, Bloomsbury Publishing.
16. Flannery, K. V. (2009). *The Early Mesoamerican Village: UPDATED EDITION*, Left Coast Press.
17. Foucault, M. (1972). "The archaeology of knowledge, trans." *AM Sheridan Smith* (New York: Pantheon, 1972) 24.
18. Goode, J. F. (2007). *Negotiating for the past: archaeology, nationalism, and diplomacy in the Middle East, 1919-1941*, University of Texas Press.



19. Gould, R. A. and M. B. Schiffer (2014). *Modern material culture: the archaeology of us*, Elsevier.
20. Hodder, I. (1991). "Interpretive archaeology and its role." *American antiquity* 56(1): 7-18.
21. Hodder, I. (1999). *The archaeological process: an introduction*, Blackwell Oxford.
22. Hodder, I. and S. Hutson (2003). *Reading the past: current approaches to interpretation in archaeology*, Cambridge University Press.
23. Karlsson, H. (2005). "Why is there material culture rather than nothing? Heideggerian thoughts and archaeology." *Global Archaeological Theory*: 29-42.
24. Lyman, R. L. and M. J. O'Brien (2004). "A history of normative theory in Americanist archaeology." *Journal of Archaeological Method and Theory* 11(4): 369-396.
25. Malinconico, D. (2012). "The concept of philosophical archaeology in Kant and Foucault." *Metalogicon* XXV(1): 51-66.
26. McQuillan, C. (2010). "Philosophical Archaeology in Kant, Foucault, and Agamben." *Parrhesia* 10: 39-49.
27. Miller, D. (1987). *Material Culture and Mass Consumption*, Blackwell.
28. Morgan, L. H. (1877). *Ancient society; or, researches in the lines of human progress from savagery, through barbarism to civilization*, H. Holt.
29. Olsen, B. M. S., T. Webmoor and C. Witmore (2012). *Archaeology: The Discipline of Things*, University of California Press.
30. Oudemans, T. C. (1996). "Heidegger and archaeology." *Archaeological dialogues* 3(1): 29-33.
31. Raab, L. M. and A. C. Goodyear (1998). *Middle-Range Theory in Archaeology*. *Maritime Archaeology*, Springer: 205-221.
32. Sackett, J. A. (1977). "The meaning of style in archaeology: a general model." *American Antiquity* 42(3): 369-380.
33. Sackett, J. R. (1990). "Style and ethnicity in archaeology: the case for isochrestism." *The uses of style in archaeology*: 32-43.
34. Salmon, M. H. (2014). *Philosophy and archaeology*, Elsevier.
35. Shanks, M. (2016). *The archaeological imagination*, Routledge.
36. Shanks, M. and C. Y. Tilley (1987). *Social theory and archaeology*, Polity Press Cambridge.
37. Shanks, M. and C. Y. Tilley (1992). *Re-constructing archaeology: theory and practice*, Psychology Press.
38. Thomas, J. (1998). *Time, culture and identity: an interpretive archaeology*, Psychology Press.
39. Thomas, J. (2004). *Archaeology and modernity*, Psychology Press.
40. Tilley, C. (2014). *Material culture and text: the art of ambiguity*, Routledge.
41. Tylor, E. B. (1874). *Primitive culture: Researches into the development of mythology, philosophy, religion, language, art and customs*, H. Holt.
42. Wylie, A. (2002). *Thinking from things: Essays in the philosophy of archaeology*, Univ of California Press.



## Archaeology of Text and an Approach to Archaeological Criticism

Vahid Askarpour<sup>1</sup>

Assistant Professor of Tabriz Art University, Tabriz, Iran.

The paper concerns with a discussion on the attributes and characteristics of reviewing and criticizing archaeological text on the one hand, and potentialities as well as basics of using an “archaeological attitude” in criticism and evaluation of humanities texts as well as influential movements of different orders of knowledge on the other hand. The process of transforming ancient remains to archaeological material and text has been considered to extract some patterns which could be used in turn as a basis for a discussion on the manner and procedure of archaeology of archaeological text. The main queries include what is the relation between archaeological attitudes as a means of critic with human sciences? what status had archaeology within philosophical thoughts, with what special attributes? Archaeology as a discipline how far is a part of other human sciences, and where it is splitting from them? The Necessity in investigating such questions is depended on the particular nature of archaeology which is at the same time a part of humanities and going behind them on the other hand, and the considerable usages of archaeological procedure as a critical method in analyses of texts within philosophy, rising the term of “philosophical archaeology” on the other hand. The importance of discussing the topic is that it could be an introduction to recognize the true status of archaeology in relation to other human sciences, leading to awareness about that kind of factors which could make possible the emergence of archaeological attitudes within different human sciences. Philosophical archaeology is not something other than archaeology itself and there is no need to translate in Persian as “Dirin-shenasi” [Palaeology]. The result showed that archaeology though generally a part of humanities, is not just a human science among the others according to some important aspects, and rather has a particular materiality as its main concern which could give possibility of a deeper fundamental attitude to be raised within it. There is a hermeneutic aspect active within the foundation of archaeological thought, paving the way for using it as a critical approach in the humanities. Archaeology as such an approach has three interrelated characteristics: Firstly, it is a back and forth moving between the text (its contents, meaningful statements) and its materiality (its being a product, the process of its material forming, distribution and consumption); secondly, it considers context of the text as a hermeneutic whole, the necessitating Arche and basis of sets of synchronic concepts and statements to be exist together within the construct and structure of the text, considering author as an inseparable vital part of the emergence of texts; thirdly, it takes material processes as an effective factor in formation leakage of concepts and meanings within and through the text, seeking for these processes

**Keywords:** Archaeology; Criticism; Philosophy; Hermeneutics; Archae.

<sup>1</sup> E-mail: v.askarpour@tabriziau.ac.ir